



شخصیت حقیقی و نوعی شمس از نگاه مولوی

مژگان عزیزی

کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه رازی کرمانشاه

چکیده

نزدیک به هشتصد سال است که مردم آشنا و علاقه‌مند به زندگانی مولوی و آثار او بارها از خود پرسیده‌اند؛ شمس تبریزی که بود و چه اکسیری داشت که از عالمی و الامقام، عارفی به حق پیوسته ساخت و در مدت کوتاه آشنایی با او، به تبع آن، در زندگی و سلوک فکری و عرفانی مولوی هم تحول شگرفی پدید آورد. شمس تبریزی شاگرد ابوبکرسله باف تبریزی بود. پیرامون شیخ ابوبکر اطلاعات چندانی در دست نیست، اما به احتمال زیاد، مردی شریف و با مروت و با جنبش‌های باباییان و فتوت‌داران مرتبط بوده است. شمس به سیر آفاق و انفس می‌پرداخت، به همین دلیل به «شمس پرنده» معروف شد. ما در این پژوهش به بررسی شخصیت حقیقی و نوعی شمس از نگاه مولوی می‌پردازیم. منش، اخلاق و کردار شمس جزء شخصیت حقیقی او محسوب می‌شود و برداشت مولوی از شخصیت حقیقی و واقعی شمس، شخصیت نوعی او را شکل می‌دهد. نگاه مولوی به شمس در اشعارش به‌ویژه در غزلیات شمس به‌عنوان یک انسان کامل است. مولوی شمس را از دریچه‌ی خدا می‌بیند و در ذهنش از او یک انسان کامل می‌سازد. هدف ما در این پژوهش، نشان دادن این موضوع است که شمس از نظر مولوی انسانی کامل است، اما در جامعه‌ی واقعی این‌طور نیست و این برداشت مولوی از شخصیت حقیقی شمس می‌باشد که او را این‌طور نمایان می‌کند. این پژوهش به روش توصیفی-تحلیلی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای انجام شده است. **واژگان کلیدی:** مولوی، شمس تبریزی، شخصیت حقیقی، شخصیت نوعی.



مقدمه

مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولوی (۶۷۲-۶۰۴) شاعر و عارف و حکیم ایرانی مقیم آسیای صغیر است که همه‌ی آثارش به زبان فارسی است و طریقه‌ی مولویه را که دنباله‌ی آن هنوز در ترکیه‌ی امروزی موجود است، تأسیس کرده است. مولوی در بلخ به دنیا آمد. پدرش بهاءالدین ولد که در آن شهر مسند تدریس و فتوی داشت، به سبب رنجش خاطر از سلطان محمد خوارزمشاه، هنگامی که جلال الدین هنوز کودک بود، از بلخ بیرون آمد و سرانجام رخت به قونیه کشید و آنجا ماند تا وفات یافت (۶۲۸ ه.ق). هنگام وفات پدر، جلال الدین ۲۴ ساله بود و به جای پدر به وعظ و فتوی پرداخت. چندی بعد برهان الدین محقق ترمذی از خراسان به قونیه آمد و جلال الدین جوان را تحت ارشاد و تربیت خویش گرفت و او را یک چند به حلب و دمشق فرستاد و تدریجاً با معارف صوفیه آشنایی تمام داد. تا چند سالی بعد از وفات برهان الدین محقق ترمذی (۶۳۸ ه.ق) جلال الدین همچنان در مسند تدریس مستقر بود تا آنکه شمس تبریزی به وی پیوست (ر.ک: صفا، ۱۳۸۸: ج ۲: ۹۰-۸۸)

آشنایی با شمس برای مولوی به منزله‌ی جرقه‌ای بود که او را وارد دنیای دیگری کرد. مولوی آنقدر شیفته‌ی شمس شد که مریدانش او را به سخره گرفتند و دیوانه پنداشتند، چون مجلس درس و وعظ را رها کرد. موضوع این پژوهش، شخصیت حقیقی و نوعی شمس از نگاه مولوی است. در این پژوهش سعی شده است که از دو منظر حقیقی و نوعی به شخصیت شمس نگاه شود. هدف از این پژوهش، نشان دادن شخصیت شمس از نگاه مولوی است و آیا این شخصیت در عالم واقع هم این طور است یا کاملاً ساخته‌ی ذهن مولوی است؟ ما در این پژوهش به دنبال راهکار جدیدی در زمینه‌ی شخصیت شمس از نگاه مولوی هستیم. دستاورد ما این است که این برداشت شخصی مولوی از شخصیت حقیقی شمس است که او را این طور جلوه می‌دهد و شخصیت حقیقی او واقعاً این گونه نیست.

منبع اصلی در این پژوهش، کتاب کلیات شمس تبریزی تصحیح بدیع الزمان فروزانفر است که به روش توصیفی-تحلیلی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای انجام شده است. در شیوه‌ی ارجاع ابیات، دو عدد داریم: عدد اول از سمت راست به چپ بیانگر شماره‌ی صفحه یا صفحات و عدد دوم بیانگر شماره‌ی بیت یا ابیات استخراج شده از کلیات شمس تبریزی است.



۱. پیشنهادی پژوهش

با توجه به جایگاه مهم شمس و مولانا در ادبیات فارسی، تاکنون پژوهش‌های بسیاری در ادبیات ما در این زمینه صورت گرفته است؛ از جمله:

- اراکی (۱۳۸۱) در مقاله‌ی «شمس در اشعار مولوی» به معرفی شمس در اشعار مولانا می‌پردازد و عظمت و بزرگی او را از نگاه مولانا بیان می‌کند.
- امامی (۱۳۸۶) در مقاله‌ی «شمس و مولوی» به آشنایی شمس و مولوی و رابطه‌ی آن دو با یکدیگر و همچنین ارادت‌های عاشقانه‌ی مولانا در برابر شمس اشاره دارد.
- خیراندیش (۱۳۸۶) در مقاله‌ی «حدیث روی شمس» به وصف شمس و زیبایی‌های او و همچنین معرفی وی به عنوان یکی از پیران روشن ضمیر در گستره‌ی عرفان اسلامی می‌پردازد.
- راسخ- ترجمه‌ی توفیق سبحانی (۱۳۷۸) در مقاله‌ی «مولانا جلال الدین و شمس تبریزی» آشنایی با شمس را به عنوان یکی از مهمترین رویدادها در تاریخ حیات مولانا بیان می‌کند که تحولی روحانی در زندگی او پدید آورده است.
- طغیانی (۱۳۸۱) در مقاله‌ی «غربت شمس» به معرفی شمس و غربت او در جهان می‌پردازد و عنوان می‌کند که شمس در این جهان غریب است و عظمت و بزرگی او از دید اغیار پنهان است.
- قویم (۱۳۴۴) در مقاله‌ی «مولانا جلال الدین بلخی و شمس تبریزی» به آشنایی شمس و مولوی با هم و عشق و اعتقاد وافر مولانا به شمس اشاره دارد.
- لؤلؤیی (۱۳۷۷) در مقاله‌ی «شمس، دیده‌ی تبریز و فخر جهان» به معرفی شمس تبریزی به عنوان یکی از شخصیت‌های اثرگذار در زندگی مولانا پرداخته است.
- مشتاق مهر (۱۳۷۷) در مقاله‌ی «تبریز شمس در غزلیات مولوی» به طور مختصر به معرفی تبریز به عنوان زادگاه شمس می‌پردازد.
- مشتاق مهر (۱۳۷۹) در مقاله‌ی «شمس حق یا مفهوم رمزی شمس تبریزی در غزل مولوی» به ارادت مولانا به شمس و مفهوم رمزی شخصیت او در غزل‌های مولانا اشاره دارد و شمس را رمزی از خدا می‌داند.
- موحد (۱۳۸۴) در مقاله‌ی «شمس و مولوی در چه سن و سالی به هم رسیدند؟» به زمان آشنایی شمس و مولوی با یکدیگر می‌پردازد و به این موضوع اشاره دارد که مولانا خود را مرهون عنایات شمس می‌داند.



COMSTech Inter-Islamic Network on Virtual Universities
Avicenna International Community College LLC

Avicenna International Community College LLC
CINVU

Holding time: September 15, 2020
Tbilisi - Georgia

- مولوی نژاد (۱۳۷۸) در مقاله‌ی «این شمس خود کیست تا چون مولانایی مرید او گردد» به معرفی شخصیت شمس به‌عنوان مراد مولانا می‌پردازد و به این موضوع اشاره می‌کند که این مولاناست که در نظرش، شمس را به مقام خدایی می‌رساند.
 - نبوی آبیز (۱۳۸۲) در مقاله‌ی «مولوی و مهر شمس» به علاقه و ارادت مولانا به شمس به‌عنوان پیر و مراد اشاره دارد.
 - نژاد سلیم (۱۳۷۷) در مقاله‌ی «شمس‌الحق عشق پرور» به معرفی شخصیت شمس می‌پردازد و عشق مولانا به شمس را بیان می‌کند.
- تاکنون در نوشتاری به شخصیت حقیقی و نوعی شمس از نگاه مولوی پرداخته نشده است. این پژوهش می‌کوشد که ضمن معرفی چهره‌ی شمس به‌عنوان مراد، به بررسی شخصیت حقیقی و نوعی وی از نگاه مولوی نیز بپردازد.



۲. شخصیت شمس

مولوی شاعر عشق و عرفان است. عشق، اسطراب حقیقی اسرار حق است که از ملاقات با شمس فروزان شد و از آن عشق‌های عارفانه نیست که جمال حق را در زیبایی جوانان منعکس می‌دیدند. تجربه‌ی او از عشق، هجران و وصال، روحانی و پویا بود و او را در خود مستغرق ساخت و سوزانید؛ بنابراین سخنان او درباره‌ی عشق، رنگین و آتشین است (ر.ک: شیمل، ۱۳۸۶)

آتش عشقی که در اثر ملاقات با شمس برافروخته‌تر شد، دل و جان مولوی را بیش از پیش در خود مستغرق ساخت و سوزانید. شمس اثر شگرفی در روح و جان مولوی گذاشت و انگار که به مرده‌ای جان دوباره بخشید. در اثر مصاحبت و همنشینی با شمس، انقلابی روحانی در وجود مولوی پدید آمد که باعث شد مسند تدریس را ترک کند و به تربیت صوفیه و مراقبت باطن بپردازد. در ادامه به بررسی جنبه‌های شخصیت شمس از نگاه مولوی پرداخته می‌شود:

۲-۱. شخصیت حقیقی

منش، اخلاق و کردار جزء شخصیت حقیقی محسوب می‌شوند، در اینجا شخصیت حقیقی و واقعی شمس بررسی می‌شود و نگاه مولوی به شمس بر اساس شخصیت واقعی او صورت می‌گیرد.

چون حجاب چشم دل شد چشم صورت لاجرم شمس تبریزی حجاب شمس تبریزی شده‌ست

(کلیات شمس / ۱۲۲ / ۶)

مولوی در اینجا می‌گوید که نمی‌شود با چشم حس و دیده‌ی ظاهرین به شمس نگریست، چون در این صورت او را انسانی همانند دیگر انسان‌ها می‌بینیم و این ظاهرینی مثل پرده و حجابی مقابل دیدگان دل ما قرار می‌گیرد و حقیقت شمس را از ادراک ما دور می‌کند. اگر ما شمس را که معشوق مولوی است، همان وجود جسمانی او بدانیم که با چشم سر می‌بینیم، نمی‌توانیم حقیقت و راز عشق مولوی را دریابیم. برای پی بردن به حقیقت عشق مولوی، باید حقیقت معشوق او را که در دلش جای دارد بشناسیم و برای پی بردن به دل مولوی، باید چشم سر را ببندیم و چشم دل را بگشاییم.

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

(همان: ۴۲۷ / ۱)

گفت که «سرمست نه ای، رو که از این دست نه ای» رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم
گفت که «تو کشته نه ای در طرب آغشته نه ای» پیش رخ زنده گُش کشته و افکنده شدم



(همان: ۴ و ۵)

زندگی مولوی دو دوره‌ی متفاوت دارد: دوره‌ی پیش از طلوع شمس در عرصه‌ی زندگی او و دوره‌ی پس از آن. دیوان شمس متعلق به دوره‌ی دوم زندگانی مولوی است. پیش از آن مولوی زاهدی بود که ترس بر افعال و احوال او مسلط بود، اما پس از این برخورد بود که او حیاتی دوباره یافت، یعنی در واقع شمس، دولت عشق مولوی را به دولتی پاینده تبدیل کرد. از آن پس، مولوی چنان شد که شمس می‌خواست و می‌پسندید و زندگی و حالات روحی او، با شمس کاملاً دگرگون شد.

۲-۲. شخصیت نوعی

شخصیت نوعی، برداشت مولوی از شخصیت حقیقی و واقعی شمس است، یعنی در قالب تشبیه، شمس را به آنچه از شخصیت واقعی او در ذهن دارد تشبیه می‌کند.

آن نفسی که با خودی، یار چو خار آیدت وان نفسی که بی خودی، یار چه کار آیدت؟

(همان: ۱۰۲ / ۱)

خسرو شرق شمس دین، از تبریز چون رسد از مه و از ستاره‌ها - و الله - عار آیدت

(همان: ۱۰)

مولوی همواره از معشوق خویش یاد می‌کند و او را به شمس یا آفتاب تشبیه می‌کند، یعنی وقتی که شمس از تبریز مثل آفتابی طلوع کند، ماه و ستارگان در مقابل او ارزشی ندارند. مولوی در اینجا در قالب تشبیه تفضیل، شمس را به آفتاب تشبیه می‌کند.

شمع جهان! دوش بُد نور تو در حلقه ما راست بگو! شمع رُخت دوش کجا بود کجا؟

(همان: ۱۵ / ۱)

شمع جهان در اینجا اشاره به شمس تبریزی است، یعنی مولوی شمس را مانند شمعی در جهان می‌بیند که همه جا را روشن می‌کند. از نظر مولوی، شمس روشنایی جهان است. مولوی می‌گوید: دیشب نورت را در خانه ندیدم. از محتوای بیت این طور معلوم می‌شود که فراقی در بین بوده است، یعنی یک شب بر مولوی گذشته است و از نور وجود شمس بهره‌مند نشده است و به خاطر اثر فراوان شمس بر وجود او، دچار فراق شده است و از این فراق می‌نالند. مولوی در این بیت، رخ



شمس را به شمعی تشبیه می‌کند که به همه جا نور و روشنایی می‌بخشد و برای تأکید بر معنای فراق در این بیت، کلمه‌ی «کجا» را دو بار تکرار کرده است.

زهی دل شاد مرغی کو مقامی یافت اندر عشق به کوی قاف کی یابد مُقام و جای جز عنقا
زهی عنقای ربّانی، شهنشه شمس تبریزی که او شمسی است نی شرقی و نی غربی و نی درجا

(همان: ۱۱/۲۲ و ۱۲)

از نظر مولوی، شمس عنقایی است که در قاف عشق مقام دارد، یعنی او را مظهر جلوه‌ی الهی در هستی می‌بیند و مانند سیمرغی می‌داند که در کوه قاف مقام دارد، اما این قاف، قاف عشق است، یعنی مولوی شمس را مظهر عشق و نمادی از عشق الهی می‌داند.

دیده را گُجل شمس تبریزی جز به معشوق لامکان نبرد

(همان: ۸/۲۹۷)

از نظر مولوی، شمس سرمه‌ای است که اگر آن را به دیده بکشند، نور خدائینی می‌یابند. ما می‌دانیم که خدا را با چشم سر نمی‌شود دید. باید خدا را با چشم دل دید، یعنی اگر با چشم دل نظر کنی، در همه‌ی هستی می‌توانی جلوه‌های خدا را ببینی و یکی از این جلوه‌ها، جلوه‌ی انسان کامل در هستی است و شمس هم از نظر مولوی، همین انسان کامل است که با دیدن او در هستی، می‌توان جلوه‌ی جمال حق و معشوق لامکان را دید.

شمس دین جام جم است و شمس دین بحر عظیم شمس دین عیسی دم است و شمس دین یوسف عذار

(همان: ۱۱/۳۲۵)

مقام و منزلت انسانی شمس در نگاه مولوی بسیار بلند است. شمس در شهود حقیقت جام جم است. جام جم در عرفان، دل انسان کامل است. انسان کامل با نظر کردن به جام جم (دل) می‌تواند از اسرار هستی آگاهی یابد و جلوه‌ی جمال حق را ببیند. شمس در احیاگری و دیده‌بخشی، عیسی است، در سعه‌ی صدر و جوانمردی، دریا است و در زیبایی و خوش‌سیمایی، یوسفی دیگر است که مولوی با نگاه کردن به او، جلوه‌ی جمال حق تعالی را در هستی می‌بیند.

تو خورشیدی و یا زهره و یا ماهی، نمی‌دانم وزین سرگشته‌مجنون چه می‌خواهی، نمی‌دانم

(همان: ۱/۴۴۰)



زهی خورشید بی پایان که ذراتت سخن گویان تو نور ذات الهی، تو الهی، نمی دانم

(همان: ۷)

خورشید در اینجا از نظر مولوی یک نماد است و مانند همه نمادهای دیگر، ابتدا معنای ظاهری آن به ذهن می آید. منبع نور و روشنایی که به همه جا گرما می بخشد و پاک کننده است. از نظر مولوی، شمس آفتابی است که همه ی این خصوصیات را در سطح وسیع تری داراست، پس خورشید می تواند در این بیت سمبل شمس باشد، مولوی شمس را مثل ستاره ی زهره (خدای طرب در فلک) می بیند یا او را مانند ماهی می داند که به همه جا نور و روشنایی می بخشد و خود را به دلیل اثر زیادی که شمس بر روی او دارد، سرگشته و مجنون شمس می داند. خورشید در این بیت سمبل انسان کامل هم می تواند باشد، اما بالاتر از اینها، خورشیدهای فرشی و عرشی، پرتوی از نور وجود خداوند هستند، از این رو، خورشید مظهر خداوند است، همچنین می تواند سمبل حقیقت در مفهوم کلی، روح در برابر جسم و معنی در برابر صورت باشد.

ملا مـ تم مکنید ار دراز می گویم بود که کشف شود حال بنده پیش شما
که آتشی است که دیگ مرا همی جوشد کزو شکاف کند گر رسد به سقف سما

(همان: ۷۲ / ۵ و ۶)

روان شده ست یکی جوی خون ز هستی من خبر ندارم من کز کجاست تا به کجا
بجو چه گویم؟ کای جو مرو، چه جنگ کنم؟ برو بگو تو به دریا: مجوش ای دریا
به حق آن لب شیرین که می دمی در من که اختیار ندارد به ناله این سرنا
خموش باش و مزن آتش اندرین بیشه نمی شکیبی، می نال پیش او تنها

(همان: ۱۱-۸)

شمس، در پیشه ی اندیشه ی مولوی چنان آتشی افروخته بود که زبانه های آن تا مدت ها از کام و دهان مولوی به آسمان بلند بود، یعنی شمس برای مولوی، مانند آتشی بود که در جان و دل او رخنه افکند و او را از لحاظ اندیشه کاملاً دگرگون و وارد دنیای دیگری کرد و از راه قال و استدلال (عقل) به راه حال (عشق) رسانید.

هر آن جانی که دست شمس تبریزی بیوسیدی حیاتش جاودان گشتی و بر مردن بخندیدی

(همان: ۷۶۶ / ۱۷)



مولوی در اینجا، مقام شمس را آن چنان بالا می‌بیند که در واقع بوسیدن دست شمس را به مانند یافتن حیات جاودان می‌داند و این از ارج و قرب شمس در نزد مولوی حکایت دارد. بوسیدن دست شمس، انگار بر مرگ خندیدن است و چون شمس، معشوق مولوی است و نزد او ارج و قرب بالایی دارد، مولوی می‌گوید هر کس که دست شمس را ببوسد، جاودان است. دست‌بوس و پیرو شمس، جهان جاودانگی و حیات باقی و بی مرگی نصیبش می‌شود.

زاهد بودم، ترانه گویم کردی سر فتنه‌ی بزم و باده گویم کردی
سجاده نشین با وقارم دیدی بازیچه‌ی کودکان گویم کردی

(کلیات: رباعیات/ ص ۱۱۹۲/ ش ۱۸۷۰)

شخصیت نوعی شمس در قرب استحالیگی اوست. شمس مولوی را استحاله کرده است و تمام زاهدی مولوی را به باد-جویی و دیوانگی بدل می‌کند. مولوی تا قبل از دیدار با شمس، در حوزه‌ی علوم رسمی و علم حصولی سرآمد بود. او نیاز به یک جرقه داشت تا وارد عالم عشق و کشف و شهود شود. با دیدار شمس، این جرقه برای او حاصل شد و او وارد عالم عشق شد. قبل از دیدار با شمس، او در علم حصولی کم نداشت، اما او به دنبال این بود که پرتو بیشتری از حقیقت را درک کند و این درک با دیدار یک انسان کامل (شمس) برایش اتفاق افتاد.

دی میان عاشقان ساقی و مطرب میر بود درهم افتادیم زیرا روز گیرا گیر بود

(کلیات شمس: ۲۲۳ / ۱)

دیدم آنجا پیرمردی، طرفه‌ای، روحانی‌ای چشم او چون طشت خون و موی او چون شیر بود

(همان: ۵)

شمس تبریزی تو دانی حالت مستان خویش بی دل و دستم خداوندا، اگر تقصیر بود

(همان: ۹)

شخصیت نوعی شمس در قدرت جذبگی اوست. شمس در مولوی جذبه‌ای ایجاد کرد و او را به خویش فرا خواند. این طرفه پیرمرد روحانی که چشم او چون طشت خون، سرخ است و موی او چون شیر، سفید، کسی جز شمس تبریزی نیست. به همین دلیل مولوی در بیت ۹ نام او را ذکر کرده است. شمس پیرمردی سفید موی و روحانی توصیف شده است که در میان عاشقان و امیر ساقیان و مطربان بوده است.



گر رود دیده و عقل و خرد و جان، تو مرو که مرا دیدن تو بهتر از ایشان، تو مرو

(همان: ۶۷۳ / ۱)

هست طومار دل من به درازای ابد بر نوشته ز سرش تا سوی پایان، تو مرو
گر نترسم ز ملال تو، بخوانم صد بیت که ز صد بهتر و ز هجده هزاران، تو مرو

(همان: ۱۰ و ۱۱)

از آنجا که بزرگترین واقعه‌ی زندگی مولوی، دیدار او با شمس تبریزی و سپس جدایی او از شمس بوده است، مهمترین عنصر واقع‌نمایی در دیوان شمس، موضوع وصل و هجران است، از آن‌رو همیشه در وصل، خوف جدایی و در هجر، شوق نظر است. در این ابیات، مولوی با خواهش و التماس از شمس می‌خواهد که از پیش او نرود. گویی بر طومار دل او که به درازای ابد است، چیزی جز «تو مرو» نوشته نشده است. در اینجا مولوی از شمس نماد می‌سازد. شمس نماد دیده، عقل، خرد و جان است و مولوی او را جایگزین این ارزش‌ها کرده است و بلکه بالاتر و والاتر.

جنتی کرد جهان را ز شکر خندیدن آنکه آموخت مرا همچو شرر خندیدن
گرچه من خود ز عدم دلخوش و خندان زادم عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن

(همان: ۶۰۴ / ۱ و ۲)

یک شب آمد به وثاق من و آموخت مرا جان هر صبح سحر، همچو سحر خندیدن

(همان: ۵)

این شمس بود که به مولوی شادی واقعی (شکل دیگر خندیدن) را آموخت و از این به بعد بود که مولوی با شادی عهد بست که هیچ‌گاه از آن جدا نشود و جان خندان او با شادی و طرب آمیخته شد. از این به بعد دیگر غم از مولوی می‌گریزد، چون غم همواره از شادی و طرب گریزان است.

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
چو رسول آفتابم به طریق ترجمانی پنهان ازو پرسم، به شما جواب گویم

(همان: ۴۹۱ / ۱ و ۲)



هر کس تا اندازه‌ای با زندگی مولوی و رابطه‌ی او با شمس آشنا باشد، با شنیدن دو ترکیب «غلام آفتاب» و «رسول آفتاب» رابطه‌ی مریدی و مرادی آن دو در ذهنش تداعی می‌شود.

مولوی بعد از ملاقات با شمس بود که صاحب روح و وقت عرفانی شد. چه بسا اگر شمس نبود، مولوی، مولوی نبود و حتی اگر مولوی نبود هم، شمس، شمس نمی‌شد، یعنی این دو، دو تکه، ولی از یک جنس‌اند.

به همین دلیل مولوی خطاب به شمس می‌گوید:

پیر من و مراد من درد من و دوای من فاش بگفتم این سخن شمس من و خدای من

(منتخبی از دیوان شمس: ۸۲ / ۱)

مولوی از همان ابتدا قصد سرودن نداشت، اما ظهور شمس کاملاً مسیر زندگی او را متحول کرد و: «داعیه‌ای بود عظیم که موجب گفتن بود» (پورچافی، ۱۳۸۶).

مولوی در مدت آشنایی خود با شمس، هر روز بیشتر مجذوب او می‌شد. و او را از همه‌ی کسانی که می‌شناخت، بیشتر دوست می‌داشت. به خاطر او، درس وعظ و شهرت خویش را فدا می‌کرد و هیبت و وقاری را که در مدرسه و خانه و در نزد آشنا و بیگانه موجب حرمت او می‌شد، از یاد می‌برد. بی هیچ تردید و ملاحظه‌ای، خود را دنباله‌رو و سایه‌ی او می‌یافت. آماده بود بی هیچ تردید و تزلزل، همه چیز را رها کند، از همه کس بگسلد و شهر به شهر و کو به کو، همه جا به دنبال او روانه شود (ر.ک: زرین کوب، ۱۳۷۳).

گفت کز دریا برانگیزان غبار	داد جارویی بدستم آن نگار
گفت کز آتش تو جارویی برآر	باز آن جاروب را ز آتش بسوخت
گفت بی ساجد، سجودی خوش بیار	کردم از حیرت سجودی پیش او

(کلیات شمس: ۳۳۱ / ۳-۱)

مولوی سوخته‌ی بلخ و استاد با سابقه‌ی عشق است. لطایف و دقایق این ودیعه‌ی مقدس آسمانی را در محضر شمس تبریزی فرا گرفته بود. شمس بود که در روح و جان مولوی طوفان برانگیخت و راه اتصال با هستی مطلق را به او نشان داد. اگر تولد دوباره‌ی مولوی مدیون برخورد با شمس است، جاودانگی نام شمس نیز، حاصل ملاقات او با مولوی است. عشق مولوی به شمس یکی از پرهیاهوترین و جالب‌ترین رویدادها و تراژدی‌های تکان دهنده‌ی کهن است، عشقی با خصلت‌های انسانی که ساحتی تحسین آمیز دارد.

ای تبریز مشتهر بند به شمس دین کمر زان که مبارکست سر بر کف پای کاملی



(همان: ۷/۷۵۴)

مولوی در دیوان شمس، عشق شورانگیز را جلوه‌ای آسمانی می‌داند که فضایل معنوی را تقویت می‌کند. مفهوم واقعی و انسانی شمس دیری نمی‌گذرد که تعالی می‌یابد و به صورت انسان کامل در می‌آید.
زان که آن سو در نوازش رحمتی جوشیده است شمس تبریزیش گویم یا جمال کردگار

(همان: ۱۰/۳۲۱)

عرفا و از جمله مولوی برای انسان کامل شأن و منزلتی بسیار والا و خداگونه قائل اند. مقامی که پایین‌تر از مقام حق و بالاتر از منزلت انسانی است.

ملاقات شمس تبریزی با مولوی و انقلابی ناگهانی که در اثر این ملاقات در وجود مولوی روی داد، نه تنها او را دگرگون، بلکه به کلی منقلب کرد. این مولوی بود که شیفته‌ی شمس شد، نه آنکه شمس مولوی را شیفته‌ی خود کرده باشد.
شمس تبریز تویی واقف اسرار رسول نام شیرین تو هر گمشده را درمان باد

(همان: ۸/۲۳۹)

مولوی در اشعارش، شمس تبریز را دانای بر رازهای پیامبری و واقف بر اسرار رسول می‌داند و نامش را منشأ راهنمایی و هدایت گمراهان و درمان درماندگان می‌داند.

نیست کند، هست کند، بی دل و بی دست کند باد کند، مست کند ساقی خمار مرا

(همان: ۸/۱۴)

مولوی در دریای عشق، گوهر شمس را یافت و جز او کسی را آشنا ندید و عشقش به او چنان بالا گرفت که همواره از عشق معشوق می‌گفت: «شمس‌الدین خورشیدی بود که وجود مولوی را سرشار از نور کرد و از مشرق او درخشید. نقطه‌ی طلوع آفتاب او از مشرق‌ها برون است و مقید به ذراتی که نور را باز می‌تابند، نیست. او و جمله‌ی آنان که طلوع آفتاب عشق مشابهی را مشاهده کرده‌اند، خود خورشیدی شده‌اند که در دو عالم، آفتاب بی‌فی‌اند» (شیمل، ۱۳۸۶).

مولوی در اشعار خود، از شمس به عنوان نماد انسان کامل یا معشوق یاد می‌کند و او را خورشیدی می‌داند که جان و دلش را روشن و نورانی می‌کند: «خورشید به هر معنایی که تعبیر شود- به نور الهی، به پیامبر که امت خویش را رهنمایی



4th International Conference on Language, Literature History and Civilization

COMSTECH Inter-Islamic Network on Virtual Universities
Avicenna International Community College LLC

Holding time: September 15, 2020
Tbilisi - Georgia

می‌کند و خواه به انسان کامل و یا معشوق روحانی - بی شک تشبیه یا استعاره‌ی اصلی شعرهای مولوی است که نام شمس الدین در آن طنین افکنده است و هزاران بار انعکاس یافته است» (همان: ۱۰۱).

بنابر آنچه گفته شد، نور وجود شمس بر دل و جان مولانا تابید و به او حیاتی دوباره بخشید.



نتیجه گیری

با توجه به ارزیابی شخصیت شمس از نگاه مولوی، می توان دریافت که منش و کردار شمس از نظر مولوی، شخصیت حقیقی او و برداشتی که مولوی از شخصیت حقیقی و واقعی شمس دارد، شخصیت نوعی او را شکل می دهد. وجود شمس به مولانا حیاتی دوباره داد و دولت او را به دولتی پاینده تبدیل کرد. شمس از نظر مولوی، عنقایی است که در قاف عشق مقام دارد. مولوی تا قبل از آشنایی با شمس، مجالس و عظم و درس داشت، اما بعد از آشنایی با او، درس را رها کرد و به سماع پرداخت و مرید شمس شد. شمس از نظر مولوی به صورت انسان کامل، رمزی از خدا، شمس الحق تبریز، آفتاب حقیقی و... معرفی شده است، یعنی مولوی از شمس در اشعارش یک انسان آرمانی می سازد و او را در نظر مخاطب به صورت انسانی آرمانی و متعالی جلوه گر می کند، درحالی که در دنیای واقعی این گونه نیست.



منابع

- ۱- بلخی، مولانا جلال الدین. (۱۳۳۳). منتخبی از دیوان شمس تبریزی. به اهتمام فضل الله گرگانی. (با مقدمه‌ی صادق گوهرین). تهران: زوآر.
- ۲- ----- (۱۳۸۰). کلیات شمس تبریزی. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. (تشخیص غزلهای الحاقی و مقدمه از اردوان بیاتی). چاپ اول، تهران: دوستان.
- ۳- پورچافی، علی حسین. (۱۳۸۶). بررسی و تحلیل سبک شخصی مولوی در غزلیات شمس. چاپ اول، تهران: سمت.
- ۴- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۳). پله پله تا ملاقات خدا. چاپ هشتم، تهران: علمی.
- ۵- شیمل، آنه‌ماری. ترجمه‌ی حسن لاهوتی. (۱۳۸۶). شکوه شمس. (سیری در آثار و افکار مولانا)، مقدمه‌ی جلال الدین آشتیانی. چاپ پنجم، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۶- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۸۸). تاریخ ادبیات ایران (از اوایل قرن هفتم تا پایان قرن هشتم). تلخیص محمد ترابی. جلد دوم، چاپ نوزدهم، تهران: فردوس.